

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد      بدین بوم و بر زنده یک تن مباد  
همه سر به سر تن به کشتن دهیم      از آن به که کشور به دشمن دهیم

[www.afgazad.com](http://www.afgazad.com)

[afgazad@gmail.com](mailto:afgazad@gmail.com)

Political

سیاسی

نویسنده: جان پرکینز  
برگردانندگان: مهرداد (خلیل) شهابی - میر محمود نبوی  
بازخوانی، تصحیح و ارسال: حمید محوی  
۱۴ اگست ۲۰۱۳

## اعترافات جنایتکار اقتصادی

(افشاع‌گری هائی در باب ترفندهای ایالات متحده آمریکا در اقتصاد جهانی)

۲۴



John Perkins

فصل ۳۴

### نگاهی دوباره به اکوادور

ونزوئلا بهراستی موردی کلاسیک بود. اما، در همان حال که رویدادهای آنجا را زیر نظر داشتم، این نکته به ذهنم خطور کرد که مبارزه‌ای واقعاً مهم در کشور دیگری در حال شکل‌گیری است. اهمیت این مبارزه نه از آن جهت بود که ارقام بزرگتری را بر حسب دالر یا جان انسان‌ها بیان می‌کرد، بلکه به این سبب که در بر گیرنده موضوعاتی بود بسیار فراتر از اهداف مادی که معمولاً امپراتوری‌ها بر اساس آن تعریف می‌شوند. جبهه‌های این مبارزه از ورای ارتش‌های بانکداران، مدیران اجرایی شرکت‌ها، و سیاستمداران می‌گذشت و به اعماق روح تمدن مدرن می‌رسید. صف‌بندی برای نبرد و مبارزه در کشوری شکل می‌گرفت که با آن آشنا بودم و به آن عشق می‌ورزیدم، کشوری که نخستین‌بار در آنجا داوطلبانه به‌عنوان یک «سپاهی صلح» کار کردم: این کشور اکوادور بود. در سال ۱۹۶۸ برای نخستین‌بار به اکوادور رفتم. در سال‌های پس از آن، این کشور کوچک به نمونه‌ای واقعی و

کامل از يك قربانی «ابشرکت- سالاری» تبدیل شده بود. من و هم دوره‌ی‌هایم و ابرشرکت‌ها (که همان کار ما را به‌شکلی مدرن انجام می‌دادند)، موفق شده بودیم اکوادور را به ورطه ورشکستگی بکشانیم. ما به کشور مزبور میلیارد‌ها دالر وام دادیم تا بتواند شرکت‌های مهندسی و ساختمانی ایالات متحده را برای اجرای طرح‌هایی به کار گیرد که ثروتمندترین خانواده‌های اکوادور از آن بهره‌مند می‌شدند. در نتیجه، ظرف سه دهه طبق آمار رسمی خط فقر از ۵۰٪ به ۷۰٪ جمعیت، میزان بیکاری از ۱۵٪ به ۷۰٪، و بدهی دولت از ۲۴۰ میلیون دالر به ۱۶ میلیارد دالر افزایش و سهم فقیرترین اقشار جامعه از منابع ملی از ۲۰٪ به ۶٪ کاهش یافته بود. اکوادور اکنون ناچار است نزدیک به پنجاه درصد از بودجه ملی خود را فقط به بازپرداخت بدهی‌هایش اختصاص دهد. این در حالی است که، به جای آن، چنین سهم قابل‌توجهی از بودجه باید صرف کمک به میلیون‌ها شهروندی شود که، به‌موجب آمار رسمی، به عنوان اقشار «گرفتار فقرزدگی خطرناک» توصیف شده‌اند. (۱)

وضعیت در اکوادور، به‌وضوح، مبین آن است که مشکلات آن کشور ناشی از توطئه‌ای پنهانی نیست، بلکه فرایندی است که در جریان زمامداری دولت‌های هر دو حزب «دموکرات» و «جمهوری‌خواه» امریکا شکل گرفته است، فرایندی که کلیه بانک‌های عمده فراملیتی، بسیاری از ابرشرکت‌ها و هیأت‌های کمک خارجی از چندین کشور در آن دخیل هستند. در این میان، ایالات متحده امریکا ایفای نقش اصلی را بر عهده داشته است، ولی ما به‌تنهائی عمل نکرده‌ایم.

طی سه دهه یادشده، هزاران مرد و زن در سوق دادن اکوادور به وضعیتی که در آغاز قرن حاضر با آن مواجه شد مشارکت داشته‌اند. برخی از آنان، مثل من، از آنچه می‌کردند آگاه بودند ولی اکثریت بزرگی از آنان صرفاً آنچه را در دانشکده‌های اقتصاد، مهندسی و حقوق آموخته بودند به کار بسته یا مطابق دستورات رؤسائی چون من عمل کرده بودند که با حرص و طمع‌ورزی خود، مظهر نظامی بودیم که در خدمت آن قرار داشتیم و پاداش‌ها و تنبیهاتی که اعمال می‌کردیم برنامه‌ای حساب شده برای تداوم این نظام و مطیع ساختن این زنان و مردان بود. کسانی که در این فعالیت‌ها مشارکت داشتند، در بدترین حالت، نقشی را که بر عهده داشتند «بی‌ضرر» می‌دانستند؛ و با خوشبینانه‌ترین دید، خود را در مقام یاری به ملتی فقر زده می‌دیدند.

به‌رغم ناآگاهی، فریب‌خوردگی و در بسیاری از موارد، خودفریفتگی، این بازیگران کارگزاران توطئه‌ای پنهانی نبودند. آنان «محصول نظام»ی بودند که پرورنده زیرکانه‌ترین، ظریف‌ترین، و مؤثرترین شکل امپریالیسم می‌باشد که جهان تاکنون به خود دیده است. لازم نبود کسی در پی مردان و زنانی بگردد که بتوان با تهدید یا با رشوت و تطمیع به کارشان گرفت - چنین کسانی، بدون نیاز به این که کسی به دنبال آنها بگردد، به استخدام شرکت‌ها، بانک‌ها، و سازمان‌های دولتی درآمده بودند. رشوت‌هایی که می‌گرفتند شامل حقوق، مزایا و بیمه‌نامه‌بازنشستگی آنان می‌شد؛ تنبیهات و تهدیدات اعمال شده در مورد آنان نیز مبتنی بود بر آداب و سنن اجتماعی، فشار از سوی افراد هم‌تراز، و پرسش‌های بر زبان جاری نشده‌ای درباره آینده تحصیلات فرزندان‌شان.

نظام به‌نحو چشمگیری موفق شده بود. تا زمان آغاز قرن جدید، اکوادور دیگر کاملاً در تله افتاده بود. درست همان‌طوری که مافیای مردی را در چنگال خویش گرفتار می‌کند که هم خرج عروسی دخترش را مدیون ارباب مافیائی است هم سرمایه اولیه کسب و کارش را و هم، از بابت وام‌های بعدی، تا خرخره زیر قرض ارباب رفته است، اکوادور نیز کاملاً در چنگ ما گرفتار شده بود. ما درست به روش اربابان مافیائی، با صبر و حوصله، در انتظار فرصت مناسب نشسته بودیم. با علم به این نکته که دریائی از نفت زیر جنگل‌های بارانی اکوادور خوابیده است و روز موعود سرانجام فرا خواهد رسید، می‌توانستیم صبورانه به انتظار بنشینیم.

آن روز، در اوایل سال ۲۰۰۳، هنگامی که راهم را از «کیتو» به سوی شهر جنگلی «شیل» کج کردم، روزی که انتظارش را می‌کشیدیم فرا رسیده بود. چاوز موقعیت خود را در ونزویلا تثبیت کرده بود. او در برابر جرج بوش قد علم کرده و پیروز شده بود. صدام کوتاه نمی‌آمد و خود را برای حمله آمریکا آماده می‌کرد. ذخیره‌های انبارهای نفتی به پائین‌ترین سطح خود ظرف سه دهه رسیده بود و چشم‌انداز تهیه مقادیر بیشتری نفت از تأمین‌کنندگان اصلی نفت‌مان تیره و تار به نظر می‌رسید - وضع ترازنامه‌های «ابشرکت‌سالاری» نیز بر همین منوال بود. ما به يك تکخال برنده نیاز داشتیم. زمان آن رسیده بود که [مثل آن تاجر ونیزی نمایشنامه شکسپیر - م] به سراغ اکوادور برویم و بابت طلبمان، خواهان بریدن چند سیر گوشت از بدن این کشور مقروض شویم.

همان‌طور که در حال راندگی از کنار سد گول‌پیکر رودخانه «پاستازا» می‌گذشتم، دریافتم که اینجا در اکوادور، جنگ صرفاً مبارزه‌ای کلاسیک بین ثروتمندان جهان و فقرزدگان، بین استثمارگران و استثمارشدگان، نیست. در تحلیل آخر، صف‌بندی نیروها در اکوادور خصوصیات تمدن ما آمریکائی‌ها را تعریف می‌کرد. ما بر آن بودیم تا این کشور کوچک را واداریم تا جنگل‌های بارانی‌اش را به روی شرکت‌های نفتی‌مان بگشاید. ابعاد تخریب ناشی از این عمل بی‌حد و حصر بود.

اگر بر بازپرداخت وام‌های مان اصرار می‌ورزیدیم، تبعات این سیاست در قالب ارقام و اعداد نمی‌گنجید و از توانایی اکوادور خارج بود. موضوع فقط تخریب فرهنگ‌های بومی، نابودی جان انسان‌ها و صدها هزارگونه حیوان، خزنده، ماهی، حشره، و گیاهی نبود که شاید بعضی از آنها حاوی مواد شفابخش جدیدی باشد؛ موضوع فقط این نبود که جنگل‌های بارانی اکوادور گازهای گلخانه‌ای مرگ‌زائی را که توسط صنایع ما در آمریکا تولید می‌شود جذب می‌کنند و در عوض، اکسیژنی را که برای زندگی‌مان ضروری است پس می‌دهند، و نیز باعث به وجود آمدن ابرهائی می‌شوند که، سرانجام، درصد بزرگی از آب شیرین جهان را تأمین می‌کنند؛ موضوع از همه این‌گونه استدلال‌های متعارف برای حفظ طبیعت، که توسط بوم‌شناسان عنوان می‌شود، فراتر می‌رفت و به جوهره تمدن ما آمریکائی‌ها می‌رسید.

اگر ستراتیژی هائی از این دست را تعقیب می‌کردیم، ادامه‌دهندگان راه و روشی امپریالیستی می‌شدیم که دیرگاهی پیش از امپراتوری روم آغاز شده بود. ما، به‌ظاهر، برده‌داری را نفی می‌کنیم ولی، در عمل، «امپراتوری جهانی»مان بسیار فراتر از رومی‌ها و همه قدرت‌های استعماری پیشین، انسان‌ها را به بردگی می‌کشاند. در عجب بودم که چگونه می‌توانیم چنین سیاست کوتاه‌بینانه‌ای را در اکوادور به اجرا گذاریم و باز هم وجدان جمعی ما شهروندان ایالات متحده آمریکا آسوده باشد!!

همان‌طور که از پنجره اتومبیل سوپارویم به دامنه‌های جنگل‌زدائی شده رشته‌کوه‌های «آند» می‌نگریستم که در روزهای فعالیتیم در سپاه صلح، به برکت رشد و نموی خاص مناطق استوائی، انبوه و سرسبز بود، ناگهان به موضوع تازه ای پی بردم، و آن هم این بود که نگرش من به اکوادور به عنوان مکانی پر اهمیت برای مبارزه، کاملاً جنبه شخصی داشت. در واقع هر یک از کشورهائی که من در آن جا کار کرده بودم و دارای منابعی بود و امپراتوری به آن به چشم طعمه می‌نگریستم، به همان اندازه می‌توانست حائز اهمیت باشد. حساسیت خاص من به این منطقه هم از این رو بود که معصومیتم را در اواخر دهه ۶۰ در این جا از دست داده بودم، و کاملاً به ذهنیت و زندگی نامه شخصی خود من مربوط می‌شد.

بهرغم ارزشمند بودن جنگل‌های بارانی اکوادور و مردم بومی‌اش و تمامی گونه‌های دیگر حیات در آنجا، اهمیت و

ارزش آنها به همان اندازه کویرهای ایران و کویرنشینان ایل و تبار یمین است.<sup>۱</sup> این جنگل‌ها ارزشی بیش از کوه‌های جاوه، دریا‌های سواحل فیلیپین، استپ‌های آسیا، دشت‌های افریقا، جنگل‌های امریکای شمالی، پهنه‌های یخی قطب‌شمال یا صدها مکان دیگری که در معرض تهدیداند، ندارند. هر یک از اینها مبین یک جبهه مبارزه است و باید هر یک از ما شهروندان ایالات متحده را به کندوکاو در اعماق روح فردی و جمعی‌مان وا دارد.

آماری را به خاطر آوردم که بحث فوق را در قالب ارقام و اعداد خلاصه می‌کند: نسبت درآمد یک پنجم از جمعیت جهان که در ثروتمندترین کشورها زندگی می‌کنند به یک پنجم از جمعیت جهان در فقیرترین کشورها از «۳۰ به ۱ در سال ۱۹۶۰» به «۷۴ به ۱ در سال ۱۹۹۵» افزایش یافته است.<sup>(۲)</sup> اما به‌رغم آنچه آمار به ما می‌گوید، «بانک جهانی»، «آژانس توسعه بین‌المللی ایالات متحده آمریکا»، «صندوق بین‌المللی پول» و بقیه بانک‌ها، ابرشرکت‌ها و دولت‌هایی که به امر «کمک‌های اقتصادی» بین‌المللی می‌پردازند، همچنان مدعی هستند که فعالیت‌های آنها مثرتر بوده و در این زمینه، پیشرفت حاصل شده است.<sup>۲</sup>

بنابراین من دوباره به اکوادور برگشته بودم، یعنی کشوری که یکی از چندین صحنه مبارزه بود، ولی بیش از همه برای شخص من اهمیت داشت. سال ۲۰۰۳ بود، یعنی سی و پنج سال پس از نخستین روزی که من برای اولین بار به‌عنوان عضو یکی از سازمان‌های امریکائی که واژه «صلح» را یدک می‌کشد، به اینجا آمده بودم. اما این بار، برای تلاش در پیشگیری از جنگی به اینجا آمده بودم که، خودم به مدت سه دهه در ایجاد آن نقش داشتم.

به نظر می‌رسد که حوادث تراژیک افغانستان، عراق و ونزوئلا می‌تواند برای بازداشتن ما از مناقشه‌های دیگر کافی باشد؛ ولی، در اکوادور، وضع بسیار متفاوت بود. برای جنگ احتمالی در این کشور نیازی به ورود ارتش امریکا نبود؛ زیرا آنهایی که در مقابل امریکا می‌ایستادند چند هزار جنگجوی بومی بودند که فقط به نيزه، چاقوهای بزرگ و تفنگ‌های تک‌تیر و سر پر مجهز بودند و کسانی که این جنگجویان با آنان رو به رو می‌شدند، ارتش مدرن اکوادور، چندتائی از مشاوران نیروهای ویژه ایالات متحده و مزدوران شرکت‌های نفتی بودند که توسط شغال‌های «سازمان اطلاعات مرکزی» ایالات متحده امریکا (سیا) آموزش دیده بودند. این جنگی خواهد بود نظیر جنگ سال ۱۹۹۵ بین پرو و اکوادور، که اکثر شهروندان ایالات متحده هرگز چیزی درباره آن نشنیدند. برخی از رویدادهای اخیر احتمال وقوع چنین جنگی را به‌شدت افزایش داده بود.

در دسامبر سال ۲۰۰۲، نمایندگان یکی از شرکتهای نفتی یکی از قبایل بومی را متهم کرده بودند که گروهی از کارگران شرکت را به گروگان گرفته‌اند. آنها مدعی شده بودند که جنگجویانی که این عملیات گروگان‌گیری را مرتکب شده‌اند، گروهی تروریست هستند که احتمالاً با سازمان القاعده نیز ارتباط دارند. این موضوع به‌شکل خاصی غامض و پیچیده شده بود؛ زیرا شرکت نفت مربوطه، اجازه دولت را برای شروع حفاری کسب نکرده بود، ولی خود را برای انجام عملیات تحقیقاتی اولیه، از نوع غیرحفاری، مجاز می‌دانست. اما بومیان، ضمن شرح ماجرائی که اتفاق افتاد، ادعای شرکت نفت را درباره محق بودن ورود به منطقه رد کردند.

بر اساس بیانات نمایندگان بومی‌ها کارگران این شرکت نفت به‌طور غیرمجاز به برخی مناطق وارد شده‌اند؛ جنگجویان بومی هیچ‌گونه سلاحی با خود حمل نمی‌کردند، و کارگران نفت را نیز با هیچ نوع خشونت‌ی مورد تهدید قرار نداده بودند. در واقع، جنگجویان بومی کارگران نفت را به دهکده‌شان برده و از آنان با غذا و چیچا (نوعی

<sup>۱</sup> . مراجعه کنید به فصل هجدهم.

<sup>۲</sup> . نگاه کنید به یادداشت شماره ۸ مترجمان: «سونامی از نوع دیگر»، ص ۳۷۲.

آبجوی محلی) پذیرائی کرده بودند. در حالی که کارگران نفت مشغول خوردن و نوشیدن بودند، جنگجویان راهنمایان آنان را ترغیب کردند که از آنجا دور شوند. طبق ادعای جنگجویان، آنان هرگز کارگران را خلاف میلشان آنجا نگه نداشته بودند و آنها آزاد بودند که هر جا می‌خواهند بروند.<sup>(۳)</sup>

در حالی که در آن جاده به پیش می‌راندم، به خاطر آوردم که در سال ۱۹۹۰ بعد از فروش شرکت ISP، با پیشنهاد کمک به سرخپوستان شوار در حفظ جنگل‌هایشان، به آنجا بازگشته بودم، و آنها به من گفتند: «دنیایت همانی می‌شود که رویایش را در سر داری» و افزودند: «شما در شمال<sup>۲</sup>، رویای صنایع عظیم، اتومبیل‌های زیاد، و آسمان‌خراش‌های غول‌پیکر را در سر می‌پرورانید». درست می‌گفتند، و ما تازه دریافته‌ایم که آرمان و رویای ما، در واقع، کابوسی بوده است که سرانجام همه مان را به فنا خواهد کشاند.

توصیه «شوارها» به من این بود که «رویایتان را دگرگون کنید». ولی یک دهه گذشته بود و کابوس ما همان بود که بود و، به رغم فعالیت‌های افراد بسیار و مؤسسات غیرانتفاعی، این کابوس ابعاد بزرگتر و هراسناک‌تری یافته بود. وقتی سرانجام به شهر «شل» رسیدم، مرا به جلسه‌ای بردند. مردان و زنانی که در جلسه حضور داشتند به نمایندگی از قبیله‌های زیادی آمده بودند: قبیله‌های کیچوا، شوار، آچوار، شیویار و زاپارو.<sup>۴</sup> بعضی از آنها چندین روز پیاده در جنگل طی کرده بودند و برخی نیز با هواپیماهای کوچکی آمده بودند که هزینه آن توسط سازمان‌های غیرانتفاعی پرداخت شده بود. چند تائی دامن‌های سنتی‌شان را بر تن داشتند، صورت‌هایشان را رنگ‌آمیزی کرده بودند و سربندهای پر دار داشتند - گرچه اکثراً، با تقلید از شهرنشینان، تی‌شرت به تن کرده بودند و شلوار و کفش به پا داشتند.

ابتداء، نمایندگان قبیله‌ای که متهم به گروگان‌گیری شده بود صحبت را آغاز و تعریف کردند که کمی بعد از بازگشت کارگران به شرکت نفت، بیش از صد سرباز اکوادوری به قبیله کوچک‌شان هجوم آوردند. به‌گفته آنها، این وقایع مصادف با آغاز فصل تازه‌ای در جنگل‌های بارانی و زمان میوه دادن درخت چونتا بود - درختی که نزد فرهنگ‌های بومی از تقدس برخوردار است و فقط سالی یکبار میوه می‌دهد که مصادف با آغاز فصل جفت‌گیری برای بسیاری از پرندگان منطقه، از جمله انواع نادر و در معرض انقراض است. پرندگان هنگام تجمع بر دور درخت بی‌اندازه در معرض خطر قرار دارند و قبایل تدابیر خاصی را برای منع شکار این پرندگان در فصل باردهی چونتا اعمال می‌کنند.

زنی اظهار کرد: «زمان فرستادن سربازان بدتر از این نمی‌توانست باشد». آن‌گاه که ماجرای غم‌انگیز بی‌توجهی سربازان را به آنچه قدغن بود شرح می‌دادند، درد و رنجی را که در صدای آن زن و دوستانش موج می‌زد حس می‌کردم. سربازان پرندگان را برای تفریح و برای خوردن، با تیر می‌زدند. افزون بر این، آنان به باغ‌های خانه‌ها، باغ‌های موز و مزرعه‌های «مانیوک»<sup>۵</sup> هجوم برده و با از بین بردن لایه نازک خاک روی زمین، لطماتی جبران‌ناپذیر به مزارع وارد کردند، برای ماهی‌گیری در رودخانه‌ها، از مواد منفجره استفاده کرده و حیوانات خانگی را خوردند، تفنگ‌های بادی و معمولی شکارچیان محلی را توقیف و آبریزگاه‌های نامناسب حفر کردند، آب رودخانه‌ها را با نفت و مواد حلال آلوده کرده و به زنان تجاوز جنسی کردند، و با رها کردن زباله‌ها در اینجا و آنجا، باعث جذب حشرات و جانوران موذی شدند.

مردی گفت: «ما دو راه در مقابل خود داشتیم: یکی این که بجنگیم؛ دیگر این که بر غرورمان لگام زنیم و نهایت

<sup>۳</sup> - کشورهای شمالی قاره آمریکا: ایالات متحده آمریکا و کانادا - م.

<sup>۴</sup> Kichwa, Shuar, Achuar, Shiwiar, Zaparo

<sup>۵</sup> Manioc: نوعی گیاه.

تلاش را برای تعمیر لطمات به کار بندیم. تصمیم بر این قرار گرفت که زمان مبارزه هنوز فرا نرسیده است». او تشریح کرد که با ترغیب مردمشان به غذا نخوردن، سعی کرده بودند خرابکاری‌های نظامیان را جبران کنند. او این اقدام را نوعی روزه نامید، اما این کار در واقع بیشتر به تحمل گرسنگی اختیاری و مرگبار شبیه بود. افراد مسن و کودکان به سوءتغذیه و بیماری دچار شدند.

آنان از تهدید و رشوت سخن می‌گفتند. زنی، گفت: «پسرم، علاوه بر اسپانیولی و چندین گویش بومی، انگلیسی هم می‌داند. او برای یک شرکت «بوم - گشت<sup>۶</sup>»، به عنوان راهنما و مترجم کار می‌کرد و حقوق خوبی می‌گرفت. شرکت نفت به او پیشنهاد ده برابر آن مبلغ را داد. خوب! چه می‌توانست بکند؟ او حالا نامه‌هایی می‌نویسد که در آنها، شرکت سابقش و همه آنها را که به کمک ما آمده‌اند محکوم می‌کند و شرکت‌های نفتی را دوستان ما می‌نامد.» او سپس، چون سگی که بخواهد آب تن خود را بتکاند، به بدنش تکانی داد و گفت: «او دیگر از ما نیست. پسر من...» پیرمردی با سربند سنتی آراسته به پره‌های «توکان<sup>۷</sup>» که خاص ساحران است ایستاد و گفت:

«آیا ماجرای آن سه نفر را می‌دانی که به نمایندگی از خود برای مذاکره با شرکت‌های نفتی انتخابشان کرده بودیم و در سقوط هواپیما کشته شدند؟ اینجا نایستاده‌ام که مانند دیگران به تو بگویم که شرکت‌های نفتی آن هواپیما را سرنگون کردند. همین قدر می‌توانم بگویم که مرگ آن سه نفر خلاً بزرگی در تشکیلات ما ایجاد کرد. شرکت‌های نفتی برای این که مهره‌های خودشان را برای پر کردن آن خلاً به کار گیرند، هیچ فرصتی را از دست ندادند.»

دیگری قراردادی را نشان داد و آن را برای همه خواند. طبق آن قرارداد، در ازای سیصد هزار دالر، منطقه وسیعی به یک شرکت الوار واگذار می‌شد. زیر قرارداد امضاء سه نفر نماینده مقتول قبیله به چشم می‌خورد.

او گفت: «اینها امضاها واقعی آنان نیست. این را با اطمینان می‌گویم، چون یکی از آنها برادر خود من بود. این کار هم نوعی قتل است، منتها به شکل و شمابلی دیگر: جعل امضاء برای بی‌اعتبار کردن رهبرانمان.»

وقوع این حوادث در منطقه‌ای از اکوادور که شرکت‌های نفتی هنوز مجاز به حفاری در آن نبودند، طنزی تلخ بود که در عین حال به نحو غریبی قابل پیشبینی و با آن چه می‌گذشت هم خوانی داشت. شرکت‌های نفتی در مناطق بسیاری در اطراف این محل حفاری کرده و مردم بومی منطقه نیز نتایج فعالیت آنها را مشاهده کرده و نابودی همسایگان خود را نظاره‌گر بودند. همان‌طور که آنجا نشسته بودم و به حرف‌های آنها گوش می‌دادم، پیش خودم فکر کردم اگر این گردهمایی را در CNN<sup>۸</sup> یا اخبار شبانه پخش می‌کردند، عکس‌العمل مردم کشورم، ایالات متحده آمریکا، چه می‌بود.

افشاءگری‌هایی که از این گردهم آئی‌ها بر می‌آمد عمیقاً نگران‌کننده بود. اما، در خارج از چهارچوب رسمی این جلسات اتفاق دیگری روی داد. در فاصله بین سخنرانی‌ها، هنگام ناهار و شب‌هنگام موقعی که به‌طور خصوصی با مردم صحبت می‌کردم، اغلب از من سؤال می‌شد که چرا ایالات متحده آمریکا به تهدید عراق پرداخته است. جنگی که در شرف وقوع بود در صفحات نخست روزنامه‌های اکوادور که به این شهر جنگلی نیز می‌رسید، مورد بحث قرار می‌گرفت و مطالب مندرج در این روزنامه‌ها از آنچه در روزنامه‌های ایالات متحده منتشر می‌شد بسیار متفاوت بود. مطالب روزنامه‌های اکوادور از جمله، به سهام خانواده بوش در شرکت‌های نفت و شرکت «یونایتد

<sup>6</sup> Ecotourist

<sup>7</sup> Toucan: نوعی پرنده درازمنقار بومی قاره آمریکا

<sup>8</sup> از اصلی‌ترین شبکه‌های خبری تلویزیونی آمریکا - م. (نگاه کنید به «یادداشت شماره ۱۳ مترجمان: «رسانه‌های جمعی در کنترل و تملک انحصاری ابرشرکتی».) ص ۳۹۸

فروت<sup>۹</sup>» و نیز به نقش «دیک چنی» معاون رئیس جمهور در مقام مدیر عامل سابق «هالیبرتون»<sup>۱۰</sup> اشاراتی داشتند. این روزنامه‌ها برای مردان و زنان بی‌سوادی که هرگز به مدرسه نرفته بودند خوانده می‌شد، اما به نظر می‌رسید همه به این مسائل علاقه نشان می‌دهند و من در جنگل بارانی آمازون، در میان مردم بی‌سوادی بودم که بسیاری در امریکای شمالی آنان را «عقب‌مانده» و حتی «وحشی» می‌پندارند، ولی با این وجود، پرسش‌های عمیقی از سوی آنان مطرح می‌شد که درست قلب «امپراتوری جهانی» را نشانه می‌گرفت.

وقتی شهر جنگلی «شیل» را ترک می‌کردم، در راه برگشت، از سد هیدروالکتریکی گذشتم و در حالی که جاده‌ای سربلایی را به سوی رشته‌کوه‌های «آند» طی می‌کردم، همچنان به تفاوت بین آنچه ضمن این سفر به اکوادور دیده و شنیده بودم و آنچه در ایالات متحده آمریکا به آن خو گرفته بودم، می‌اندیشیدم. به نظر می‌رسید قبایل آمازون چیزهای بسیاری می‌توانستند به ما بیاموزند و ما، به‌رغم نظام آموزشی‌مان و ساعات زیادی که صرف خواندن مجلات و تماشای تلویزیون می‌کنیم، فاقد آن آگاهی بودیم که آنها به نحوی به آن دست یافته بودند. این افکار مرا به یاد «پیشگویی کرکس و عقاب» انداخت که به‌دفعات در سرتاسر امریکای لاتین شنیده بودم و نیز پیشگویی‌های مشابهی که در اطراف و اکناف جهان با آنها مواجه شده بودم.

تقریباً همه فرهنگ‌هایی که می‌شناختم پیش‌بینی کرده بودند که ما در اواخر دهه ۱۹۹۰ وارد دوران گذار مهمی می‌شویم. در صومعه‌هایی در هیمالیا، در معابد اندونزی و در زیستگاه‌های محافظت شده بومی در امریکای شمالی، از اعماق جنگل آمازون تا قله‌های رشته‌کوه‌های «آند»، و تا شهرهای باستانی «مایاها» در امریکای مرکزی، شنیده‌ام که دوران ما لحظه‌ای ویژه در تاریخ بشر است و علاوه بر این هر يك از ما در این برهه زاده شده‌ایم تا مأموریت خاصی را به عهده گرفته ایفاء کنیم.

اگرچه عناوین و واژه‌های پیشگویی‌ها با یکدیگر تفاوت‌هایی جزئی دارد، ولی همه آنها به اشکال گوناگون از يك «عصر نوین»، «هزاره سوم»، «عصر دلو»<sup>۱۱</sup>، «آغاز خورشید پنجم» یا پایان گاهنامه‌های کهن و آغاز گاهنامه‌های نوین سخن می‌گویند. همه این پیشگویی‌ها با وجود واژه‌های متفاوت، موارد اشتراک بسیاری دارند و «پیشگویی کرکس و عقاب» نمونه‌ای از این موارد اشتراک است. طبق این پیشگویی، در گذشته‌های دور – زمانی که تاریخ در هاله‌ای از ابهام به سر می‌برده – جوامع انسانی تقسیم شدند و دو راه متفاوت را در پیش گرفتند: راه کرکس (که مظهر قلب، شهود، و عرفان است) و راه عقاب (که مظهر مغز، منطق و مادیات است). طبق این پیشگویی، در دهه ۱۴۹۰ این دو راه به هم نزدیک می‌شوند و عقاب کرکس را به ورطه نابودی می‌رانند. سپس، پانصد سال بعد، در دهه ۱۹۹۰، دوره جدیدی آغاز می‌شود که در آن، کرکس و عقاب، یک بار دیگر، فرصتی برای اتحاد دوباره می‌یابند تا در يك آسمان و يك مسیر به همراه يك دیگر به پرواز درآیند. اگر کرکس و عقاب این فرصت را می‌پذیرفتند، آمیزش آنها فرزندی کاملاً استثنائی به دنیا عرضه می‌کرد که نظیرش تا کنون دیده نشده است.

«پیشگویی کرکس و عقاب» را می‌توان در سطوح بسیاری بررسی کرد – تعبیر متعارف این است که این پیشگویی ادغام دانش‌های بومی با فناوری‌های متکی به علوم، موازنه «یین» و «پینگ»<sup>۱۲</sup> و نزدیک شدن فرهنگ‌های شرق و

9. United Fruit: شرکت کشت و صادرات موز اکوادور - م. (نگاه کنید به یادداشت شماره ۳ مترجمان: «ابشرکت یونایتد فروت و سرنگونی آربنز، رئیس جمهوری گواتمالا»، ص ۳۴۶)

10. نگاه کنید به یادداشت شماره ۲ مترجمان: «ابشرکت هالیبرتون و دیک چنی»، ص ۳۴۲.

11. Age of Aquarius (سمبل: Yin-yang) معرف درك چینی‌های کهن از چگونگی کار کردن چیزهاست. دایره بیرونی معرف Yang: و Yin: است، در حالی که شکل‌های سیاه و سپیدرون دایره معروف کنش متقابل دو انرژی به «همه‌چیز» است.

غرب را پیش‌بینی می‌کند. اما، از همه مهم‌تر، پیام بسیار پر قدرت آن درباره آگاهی است که می‌گوید: ما به دورانی گام نهاده‌ایم که می‌توانیم از شیوه‌های متعدّد و مختلفِ نگرش به خود و جهان بهره‌بریم و از آنها به‌عنوان سکونی برای پرش به سطوح عالی‌تری از آگاهی استفاده کنیم. ما به‌عنوان انسان این توانائی را داریم که به‌راستی بیدار شویم و به موجود آگاه‌تری تکامل یابیم.

مردم آمازون با ویژگی‌های کرکس‌گونه‌شان [نگرشی از نوع قلبی، شهودی، و عرفانی - م] این نکته را کاملاً آشکار ساخته‌اند که اگر ما، به‌راستی، برآنیم تا پرسش‌هایی را در خصوص ماهیت «مفهوم انسان در هزاره جدید» و نیز درباره پایبندی‌مان به ارزیابی مقاصد و اهداف‌مان برای چند دهه بعد مطرح سازیم، این امر نیازمند آن است تا چشم بگشاییم و تبعات اعمالمان را - اعمال «عقاب» را - در جاهائی نظیر عراق و اکوادور ببینیم. باید سخت بکوشیم تا از خواب غفلت بیدار شویم. ما، که قدرتمندترین ملت تاریخیم، باید این همه دل‌مشغولی درباره سرانجام سریال‌های سطحی تلویزیونی، مسابقات فوتبال، ترانزنامه‌های شرکت‌هایمان، و میانگین‌های روزانه «داوجونز»<sup>۱۳</sup> را کنار گذاریم و در عوض، به ارزیابی مجدد این مطلب پردازیم که ما به‌راستی کیستیم و می‌خواهیم فرزندانمان چطور انسان‌هایی باشند و در چگونه جهانی به سر برند. به جای لختی درنگ و اندیشیدن به پرسش‌های مهم فوق، گزینه دیگری نیز وجود دارد: نادیده گرفتن این پرسش‌ها - گزینه‌ای که بی‌نهایت مخاطره‌آمیز است!

---

نام‌های «ئین» (سیاه) و «ینگ» (سپید) است که باعث همه رویدادها می‌شوند. این دو شکل کاملاً سیاه یا کاملاً سپید نیستند، همان‌طوریکه چیزها در زندگی کاملاً سیاه یا کاملاً سپید نیستند و جدای از یکدیگر نمی‌توانند وجود داشته باشند. در حالی که «ئین» تیره، منفعل، نزولی، سرد، در حال انقباض و ضعیف است، «ینگ» روشن، فعال، صعودی، گرم، در حال انبساط و قوی است. شکل «ئین» و «ینگ» در این سمبل، احساس گردش مداوم این دو انرژی («ئین» به «ینگ» و «ینگ» به «ئین») را به انسان منتقل می‌کند که همه رویدادها را سبب می‌شوند: درست همان‌طوری که چیزها منقبض و منبسط یا گرم و سرد می‌شوند. - م.

Dow Jones: <sup>13</sup> شاخص ارزش سهام [صنعتی] در بورس نیویورک - م.